

شاهرخ مسکوب شاهین بلندپرواز اندیشه و فرهنگ

شاهرخ مسکوب، شاهین بلندپرواز اندیشه و فرهنگ ملی ایران، پس از دهها سال پویایی و کوشش و جستار، سرانجام در بیست و سوم فروردین ۱۳۸۴ در غربتی جانکاه و دل آزار و به دور از سرزمینی که عمری بدان و به مردمش مهر می‌ورزید، قلم از دست فرو نهاد و کارنامه سرشار و گران بارش را به گنجور هوشیار و نقاد زمان سپرد تا آن را در گنج شایگان فرهنگ ایرانی و انسانی نگاه دارد و به اکنونیان و آیندگان عرضه کند.

یکی از دوستان قدیم مسکوب، در سوگ او قلم را گریاند و دردمندانه نوشت: «شاهرخ آن خاک را بسیار دوست داشت. نمی دانم کجا دفنش خواهند کرد. اما هرکجا که باشد، از آن بوی خاک ایران، بوی شاهنامه، بوی رستم، بوی تهمینه، بوی اسفندیار و بوی سهراب به مشام جان هر زایری خواهد رسید. اکنون بزرگی دیگر از فرهنگ ایران زمین، نقاب خاک را بر دیدگان کشیده است. او بخت بوییدن دیگر باره خاکش را نداشت.»

اکنون ماییم و مسکوب، فرزانه ای جاودانه با دستاوردهایی یادمانی: رنگین‌کمانی از آزادگی، اندیشه ورزی و فرهنگ پژوهی که هر بخشی از آن آینه‌ای است تابناک از دهه ها کوشش و پویش خستگی ناپذیر و پیچ و تاب در هزار توهای جان و روان فرهنگ سازان ایرانی و جز ایرانی که: «اندیشیدن به ایران، به گذشته، به اکنون و به فردای ایران و پرسیدن و کاویدن و پژوهیدن و

*بنیادگذار و مدیر کانون پژوهش های ایران شناختی در استرالیا.

نوشتن در زبان و ادب و فرهنگ و هویت ایران و ایرانیان، از زمینه های پایدار تلاشهای پیوسته و پُربار او بود.^۲

مسکوب در سالهای آخر سومین دهه زندگی، با پشت سر گذاشتن دوره های آموزشی تا پایگاه کارشناسی در رشته حقوق، در هنگام اوج گیری جنبش ملی و رهایی جویانه ایرانیان، با پیوستن به حزب توده ایران، مطرح ترین گروه سیاسی آن زمان، گام در راه یک زندگی توفانی و دشوار گذاشت. اما جای داشتن در صف پیوستگان بدان حزب و درگیری در گنش سیاسی و اجتماعی روزمره، نتوانست او را از بال گشایی و پرواز به سوی چکادهای بلند اندیشه و فرهنگ ایرانی و انسانی بازدارد و در چنبره روزمرگی و جزمهای مرامی زمین گیر کند. به زودی گوهر رویکرد او به پرواز آزاد که در ژرفای جانش بود، در کردار او نمود یافت. نخستین نشانه این رویداد فرخنده را می توان در ترجمه های والای او، از جمله ترجمه ژمان بلند خوشه های خشم اثر جان اشتاین بک با همکاری عبدالرحیم احمدی (۱۳۲۸) و نیز در ترجمه های فرهیخته او از ادب کهن یونانی و جز آن دید.^۳ اما پیش این رهرو نستوه و سخت گام، در همان حد و مرز ترجمه نمایند. گرایش بنیادین و ساختار پژوهانه او به ادب کهن ایرانی، از نشر و نظم (درهه^۴ شاخه هایش) و بیش از همه به شاهنامه، سرنوشت این فرزانه بزرگ روزگار را رقم زد و شاهراهی را در پیش پای او گشود که پیمودن آن در درازنای نیم سده، بی هیچ درنگ و فاصله ای تا واپسین دم زندگی اش ادامه یافت.

مسکوب پس از تازش چپاولگران بیگانه و مزدوران ایرانی نماشان به دستاوردهای جنبش ملی، به چنگ دژخیمان افتاد و چندین سال را در زندان به سر بُرد؛ اما در همان روزگار تلخ نیز، با همه گرفتاریهای جسمی و روانی و رنج و شکنج زندان، از کار ادبی و فرهنگی اش دست نکشید و در تنگنای محبس، پژوهش و کاوش را پی گرفت و حتا برای شماری از هم زنجیرانش نشست شاهنامه پژوهی ترتیب داد.

شاهرخ پس از رهایی از بند دستگاه سرکوب و اختناق، با پی بردن به همه ترفندهای سیاسی و شناخت تنگ مایگی های مرامی و جزم باوری های مکتبی، راه آزاد اندیشی و شک ورزی و چون و چرا کردن در همه عرصه های کنش فکری بشری را برگزید و دل آگاهانه به هر آنچه سبب ساز درنگ و ایستایی و پیروی چشم و گوش بسته از کسان و نهادها بود، پشت کرد.^۵ اما این راهگزینی و نوزایش فکری او، برخلاف آنچه برخی برون نگران می پندارند و پاره ای از غرض ورزان می انگارند، هیچ نسبتی با خویشتن پایی و عافیت جویی و

محافظه‌کاری نداشت، بلکه به وارونه آن بود و حضور جسورانه فکری و گفتار و نوشتار دلیرانه او در برخی از بُرهه های توفانی و پُرتنش بعدی و تقابل آشکار او با خودکامگی و بُت پرستی سیاسی، گواه راستین و بُرهان قاطع این امر است.^۵

نشر اثر بی همتای مسکوب، مقدمه ای بر رستم و اسفندیار در آغاز دهه چهل، «بانگ بلند دلکش ناقوسی»^۶ بود که پایان عصر کهنه و سپری شده تحقیق و تحشیه و قالب شناسی صرف «اصحاب فضل» در عرصه ادب فارسی و آغاز روزگار نوین پژوهش اندیشه ورزانه و ژرف نگرانه و رویکرد فلسفی نسل جدید پژوهشگران به شاهکارهای ادبی را اعلام کرد.

او در همان نخستین عبارت این دفتر ارجمند، تکلیف خود را با تاریخ هزار ساله ادب فارسی و دست‌اندرکارانش روشنکرد و چشم انداز چند دهه شاهنامه‌پژوهی آینده خویش را در برابر دیدگان نسل پویا و پیشرو روزگارش گشود:

هزار سال از زندگی تلخ و بزرگوار فردوسی می گذرد. در تاریخ ناسپاس و سفله‌پرور ما، بیدادی که بر او رفته است، ماندنی ندارد و در این جماعت قوادان و دلقکان که ماییم با هوسهای ناچیز و آرزوهای تباه، کسی را پروای کار او نیست و جهان شگفت شاهنامه همچنان بر ارباب فضل در بسته و ناشناخته مانده است.^۷

به جرات می توان گفت که در عمر هزار ساله شاهنامه، این دفتر کوچک نما اما گران مایه، تا زمان نشر آن، تنها اثری بود که پژوهنده آن بخشی از بُن مایه های این حماسه و ساختار عظیم آن را به درستی کاوید و بر رسید و ارزیابید و تحلیل کرد.^۸

انتشار این اثر ممتاز و آغازگر - چنان که انتظار می رفت - بازتابی در میان «ارباب فضل» نداشت و یک سر برای گوش سپردن به بانگ این «ناقوس» از پس حصارهای ستبر قلعه سُنت برنیامد؛ اما نسل جوان و پویا و پیشرو که تشنه نوجویی بود، آن را کاری کارستان شناخت و با شور و امید به پذیره آن رفت:

کتاب مقدمه ای بر رستم و اسفندیار یکی از نخستین تفسیرهای ادبی در زبان فارسی محسوب می شد که سطح کار را از انشاء های مُبتذل عهد قاجاری تا ارتفاع اندیشه جهان‌پذیر نظریه های ادبی بالا می کشید. این کتاب کوچک، یکی از مدرسه‌های من بود.

انتشار سوک سیلوش در مرگ و رستاخیز در سال ۱۳۵۰، ادامه این پوشش و نقطه اوج

تازه ای در راه نوردی مسکوب به سوی قلّه های سر برکشیده کوهسار حماسه بود و نشان داد که دفتر نخستین، نه یک تک نگاری اتفاقی و منحصر به فرد، بلکه سرآغاز زنجیره پژوهشهایی بود که در طول بیش از سه دهه بعد، تا فروردین ۱۳۸۴ ادامه یافت.

بررسی و ارزیابی دستاورد گران مایه مسکوب در گستره شاهنامه پژوهی، نیازمند گفتار کارشناسانه جداگانه و بلندی است که در تنگنای این یادواره نمی گنجد. اما کوشش وی محدود بدین حوزه نبود و از دیگر گستره های ادب و فرهنگ ایران غافل نماند؛ زیرا همه بخشهای ادب ایران را از حماسی (با ریشه ها و خاستگاههای اسطوره ای) تا غنایی و عرفانی (خواه نثر، خواه نظم)، به درستی در پیوندی انداموار با یکدیگر می دید و چشم پوشیدن از هریک را مانع از دستیابی به برآیندی فراگیر می شناخت. او متنهای عرفانی فارسی و عربی را با همان ژرف بینی و موی شکافی می خواند و می کاوید و در رمز و رازهای آنها باریک می شد و آنها را در ذهن و ضمیر روشن و فرهیخته خود نهادینه می کرد که اسطوره ها و متنهای دینی باستانی و دیگر دیسه ها و بازپرداخته های آنها در شاهنامه را.

با این همه، بدین اندازه هم بسنده نمی کرد و در مرزهای تاریخی و جغرافیایی ایران از پوشش باز نمی ایستاد و همان پیوند اندامواری را که در میان بخشهای گوناگون ادب ایران بدان باور داشت، در سطحی گسترده تر، در میان مجموعه ادب و فرهنگ ایرانیان با میراث ادبی و فرهنگی مردمان دیگر سرزمینها نیز می دید و هوشمندانه اعتقاد داشت که ایران شناسی در پشت مرزهای بسته ایران و بدون آگاهی از جهان و هرچه در آن است، کاری است نارسا و ناتمام و نمی تواند دستاوردی امروزی و جهان شمول داشته باشد. از همین رو، جدا از خواندن اثرهای ادبی فرانسوی زبان و انگلیسی زبان، با کوشش بسیار، زبان آلمانی را هم تا حدی که بتواند اثرهای کلاسیک اندیشه وران و نویسندگان را به زبان اصلی و نه از ترجمه ها، که آنها را رسا نمی دانست، بخواند، آموخته بود و آن اثرها را هرچند به گفته خودش -- «به دشواری» می خواند تا با جهان فکری نخبگان و فرهیختگان آلمانی هم دمساز و آشنا شود. رویکرد مسکوب به هیچ یک از این عرصه ها، برای تفتن و سرگرمی یا به انگیزه ها و وسوسه های حقیری چون فاضل نمایی و جلوه فروشی نبود. او هیچ میانه ای با چنین گنجهای فرومایه و مبتذل نداشت؛ بلکه در تمام کوشش ها و پژوهشهایش، با نهایت سادگی و فروتنی، خویشکاری می ورزید و هرکاری را در پیوند با دیگر کارها

بر دست می گرفت و درهمه حال به آرمان بزرگ خود که خدمت به ایران و شناخت درست و دلسوزانه آن بود، می اندیشید. اما او با همه شور دل و مهرورزی اش نسبت به ایران و فرهنگ و ادب آن، هرگز دچار این خام اندیشی و یک سوگیری نشد که به جست و جوی آرمان شهری خیالی در گذشته های دور برآید و مسیر تاریخ را وارونه بینماید. بلکه به جهان اسطوره و حماسه و عرصه های ادب کهن روی می آورد تا ریشه ها و بنیادهای اکنون و امروزمان را به درستی بشناسد و رازواره های ناکامیها و شکستهای بسیار و کامیابیها و پیروزی های اندک شمارمان را دریابد و از گذشته به حال برسد و رویکرد خوانندگان جستارهایش را به همه ارزشهایی که می توانند شالوده کاخ زندگی و فرهنگ فردا را بریزند، فراخواند:

اندیشیدن به ایران، به گذشته، به اکنون و به فردای ایران و پرسیدن و کاویدن و پژوهیدن و نوشتن در زبان و ادب و فرهنگ و هویت ایران و ایرانیان، از زمینه های پایدار تلاشهای پیوسته و پربار او بود. او گردن فرازی گران پایه از دنیای اندیشه و قلم، بی آرام، پرسنده و جوینده، بیگانه با تعصب و آشنا با تب و تاب نواندیشی و نوجویی بود.

شاهرخ با همه کاوشها و پژوهشهای دامنه دارش در فرهنگ باستانی و ادب کهن، از روزگار خویش و ادب نوین این عصر نیز منفک نماند و برخلاف ادیبان شنتی که کارهای معاصران را - جز آنچه سبک و سیاق قدمایی دارد - به چیزی نمی گیرند، کوششها و پوششهای نوآورانه ادبی و هنری ایرانیان از هنگام جنبش مشروطه خواهی تا روزگار خود را نیز با بررسی همه ریشه ها و زمینه های تاریخی و سیاسی و جامعه شناسی شان در چند گفتار و دفتر بررسی و ارزیابی^{۱۱}.

یکی از برتری های چشمگیر مسکوب بر بسیاری از ادب پژوهان و ناقدان، ویژگیهای زبانی او بود. او زبان را نه یک میانجی و رسانه ساده و قالبی خشک برای بیان معنی، بلکه مایه و ماده بنیادین اندیشیدن می دانست و در واقع آن را با نفس اندیشه و فرهنگ، این همان می شناخت. از این رو همواره با زبان برخوردی مهرورزانه و حرمت آمیز داشت و هیچ عبارتی را به تکلف و تنها بر پایه پیوندهای ساده دستوری یا سرسری و با شلختگی نمی نوشت و تا هنگامی که نمی توانست گوهر اندیشه و احساس والایش را با واژه ها و عبارت ها در آمیزد و کالبدی لمس کردنی و دریافتنی بدان ببخشد، قلم بر زمین نمی گذاشت و به

صرف بیان خشک مطلب و شرح موضوع سخن کارش را پایان یافته نمی انگاشت و بدان خرسند و خشنود نمی شد. زبان او روانی و سادگی و استواری و شکوهمندی را یکجا دارد و در طیف گسترده پژوهشهایش، در هر مورد به تناسب درون مایه گفتار، دیگر دیسگی می یابد. از شاهنامه و شعر حافظ و دفترهای عرفانی کهن و شعر و نثر معاصر، به یک لحن و آهنگ سخن نمی گوید. او به آهنگساز بزرگی می ماند که زیر و بم هر بخش از سمفونی بر ساخته اش را به تناسب حال می آفریند و با این حال، از مجموع بخشها کل یگانه ای می پردازد. هیچ گونه ابتذال و روزمرگی در زبان او راه نمی یابد و هرگز در پاسگاههای فرودین و حتا میانین درنگ نمی کند و به دستاوردی اندک رضایت نمی دهد. زبان او همواره در اوج والایی و شکوفایی است و با آن که هرگز ادعای شاعری و داستان نویسی نمی کند، زبانش چه بسا که با زبان تصویری شعر هم ترازست و خیال نقشهای شعری، آن را آدین می بندد یا افسون بیان داستانی در آن موج می زند.

او یک تنه توانست طومار تمام ابتذال و انحطاط را که در چند سده اخیر گریبانگیر زبان فارسی شده بود، درهم نوردد و بار دیگر آب زلال و جان بخش زبان فارسی دری را در جویبار زمان روان گرداند. در این راستا به درستی و سزاواری نوشته اند:

نویسنده ای که زبانرا به مرزها و سرزمینهای تازه ای رساند و بیان را تواناییهای ناشناخته ای بخشید. طراوت نوحاوهی بود در برابر کهنه جویی. سیلان ذهن نقاد بود در برابر حجم جزم و خشک اندیشی. جسارت پُر امید سنت شکنی بود در برابر سنگینی سنت خواهی.^{۱۲}

گذشته از جنبه های گوناگون کار و گنجش ادبی و فرهنگی مسکوب که به پاره ای از آنها اشاره رفت. آزادمنشی و روشنفکری نمونه وار او یادکردنی و همانا ستودنی است. در جامعه ایران معاصر، تعبیرهای روشنفکر و روشنفکری بسیار به کار می رود و گفتارها و کتابهای بسیار در تبیین و تحلیل آنها نوشته شده است. با این حال، هنوز هم تعریفی فراگیر و بازدارنده (جامع و مانع) از این واژگان به دست داده نشده است و مصداقهای آنها به درستی بازشناخته نیست. بر پایه رویکرد به تعبیرهای مُعادل اینها در زبانهای غربی و تحلیل و تبیینی که از روزگار نوزایش فکری و فرهنگی، بدین سو در نوشته های فیلسوفان و

اندیشه‌ورزان و فرهیختگان نامدار باختری آمده و نیز آنچه از سوی شمار اندکی از تحلیلگران ایرانی در این زمینه نشر یافته است، می‌توان گفت که اندیشه‌وری آزاد، پرسشگری و چراگویی همیشگی، شک ورزی دایم در درستی هرچیزی، پژوهش دوباره و چند باره و همواره در هر امری که در نخستین برخورد قطعی و چون و چرا ناپذیر می‌نماید، و پرهیز از هرگونه یکسونگری و جزم‌باوری، از جمله شرط‌های بنیادین روشنفکری است. با استناد بدین تعریف جهان شمول و پذیرفته فرهیختگان جهان معاصر، می‌توان گفت که مسکوب از جمله مصداق‌های اندک شمار تعبیر روشنفکر در روزگار ما بود و فروزه‌های این روشنفکری در سطر سطر دفترهای دانش و پژوهش او نمایان است؛ هرچند که او خود از این ردیف و درجه تعیین کردن‌ها برای خویش می‌پرهیخت و هرگز بدین دل خوش‌کنکها سرگرم نمی‌ماند. همین فاصله‌گیری آگاهانه او از ابتذال نهفته در چنین ادعاهایی، دلیل استوار و روشنی بروشنفکری راستین او بود. این ویژگی ممتاز وی، از چشم حق شناسان روزگار ما پنهان نمانده است:

... او روشنفکری بیدار دل و یگانه بود که بینش عمیقش، میان او و روزمرگی شکاف و جدایی می‌انداخت و همواره او را از هرچه باب روز، از جمله بازار سیاست دور می‌کرد. سبک و سیاقش در نوشتن و سنجشگری خردورزانه‌اش در هرچیز، سطح کارش را از کلاس‌های رایج روشنفکری ایران، به ویژه در عرصه روشنفکری ایران معاصر که چند تنی بیشتر از آنان ظهور نکرده‌اند، فراتر می‌برد.^{۱۳}

من از شاهرخ مسکوبی می‌گویم که در عمر، به همه جا سر زد و سرانجام جانی زلال یافت که به شعری از حافظ و برداشتی از تراژدی در فردوسی و شرحی از داستانی و نامه‌ای از دوستی زندگی می‌کرد. در آن حیات خلوت پشت عکاسی در قلب شهر پاریس، چه مهربان به زندگی نگاه می‌کرد، گرچه زندگی با او مهربان نبود.^{۱۴}

هولناکی و شومی رفتار بخشی از جامعه ما با بزرگمردی از تراز شاهرخ مسکوب، مایه اندوه و دلسوختی همدردان و همدلان او بوده است و هست:

... وقتی فکر می‌کنم که در آن سرزمین با بزرگان اندیشه و هنر و ادبش چه کرده‌اند و چه می‌کنند. دلم آتش می‌گیرد. جسم از هوش رفته و آونگ گشته مسکوب در آن تمشیتگاه چندان آور، در ذهن من همواره نماد فرهنگ کُشی وحشی بوده که در اعماق جان تاریخی ما زوزه می‌کشد!^{۱۵}

اما دریغ و درد که همه همروزگاران مسکوب، ارج شناس منش و کنش والای انسانی و فرهنگی او نبودند و نیستند. او بسا با هم میهنانی سر و کار پیدا می‌کرد که نه خود از خشک اندیشی و یک سونگری و جزم باوری روی می‌گرداندند و نه این رویگردانی آگاهانه و هوشمندانه را در کار او می‌پذیرفتند و برمی‌تافتند؛ بلکه با زخم زبانها و ایرادهای نیش غولی خویش، «عرض خود می‌بردند و زحمت او می‌داشتند!» اینان حتا پس از خاموشی اندوهبار آن فرزانه نیز در پوشش تجلیل از وی، از کوچه مشهور "علی‌چپ" سر برکشیدند و همان تهمت‌های ناروای ینجاه سال پیش را بر او وارد کردند:

... در سالهای اقامت در پاریس، به دلایلی که برای آشنایان و شاگردان قدیمی او معلوم نیست، سلسله مطالبی را در نفی مبارزات سیاسی دوران جوانی خویش نوشت که موجب تأثر اغلب این آشنایان و شاگردانش شد. پیرانه سر به نفی جوانی خویش پرداخت و این مایه شگفتی شد؛ چرا که آن گذشته، شناسنامه معتبر مسکوب بود.^{۱۶}

هرگاه در این رهگذر چیزی شگفت باشد، این است که این گونه کسان، نیم قرن پس از دوران جنبش ملی و مبارزه‌های سیاسی آنزمان، هنوز هم «از گذشت روزگار نیاموخته»^{۱۷} و در نیافته‌اند که آنچه دل آگاهی همچون مسکوب نفی کرد، نه «مبارزات سیاسی دوران جوانی»، بلکه تخته بندی آن زمانی‌اش در چارچوب جزم‌ها و پیروی چشم و گوش بسته و نیندیشیده و مطلق و بی‌چون و چرا از «پدرخوانده‌ها» در آن دوره بود و چنانچه کسی در فرآیند دیگرردیسی فکری و پوش فرهنگ بررومند او ژرف بنگرد، نه دچار تأثر، بلکه غرق در اعجاب و آفرین و ستایش می‌شود. «شناسنامه معتبر» شاهرخ مسکوب نیز یاد و خاطره فراموش نشدنی نیم قرن اندیشیدن و فرهنگیدن و فلسفیدن و دستاورد والای آن همین دفتر‌های برج‌مانده ترجمه و پژوهش و تحلیل و بررسی و نقد اوست.

نمونه‌ای از این بال‌گشودگی فکری و فرهنگی مسکوب را در تحلیل شیوا و آگاهانه او با عنوان «ملاحظات در باره خاطرات مبارزان حزب توده ایران»^{۱۸} می‌توان دید. او در این بررسی و نقد ژرفکاوانه، با دیدی پژوهشگرانه و فارغ از هرگونه برخورد شخصی و نیش و کنایه و تنها بر بنیاد برآورد ارزشهای والای انسانی در زندگی اجتماعی و سیاسی، به سراغ سندهایی می‌رود که شماری از اعضای نامدار حزب توده ایران از خود برج‌گذاشته‌اند. امروز، هم آن سندها و هم ارزیابی مسکوب از آنها، در دسترس همگان است و هر داور آزاداندیش و

بی‌غرضی می‌تواند بگوید که نوشتار مسکوب مایهٔ شگفتی و تأثر است یا انگیزهٔ خشنودی و سرافرازی از این که در میان ایرانیان هم کسی پیدا شده است که حق و باطل و نیک و بد را با سنجه‌های پژوهش‌دانشی و فرهنگی برمی‌رسد و از یکدیگر باز می‌شناسد.

اما شاید از دیدگاهی دیگر بتوان گفت که دریافت هرخوانندهٔ آزاداندیش تحلیل مسکوب از این که چگونه جزم‌باوریها و غفلتها و کژروی‌های آن خاطره‌نویسان، سرنوشت‌ملتی را به تباهی کشاند، ناگزیر مایهٔ تاسف و تأثر او خواهد شد. به راستی چگونه می‌توان این عبارت مسکوب دلسوخته را در پایان آن تحلیل خواند و آه از نهاد برنیاورد و آب حسرت و دریغ در چشم نگرداند:

آرشی که می‌خواست تیری از جان خود رها کند تا مرزهای آزادی انسان فراتر رود،
یا مانند سهراب جوانمرد و یا مانند سیاوش در غربت اسیر افراسیاب دیو سیرت
شد یا خود از ناتوانی، رستم را در چاه شُفاد افکند! این چه عاقبتی است؟ این چه
سرنوشت شومی است که ایران ما دارد؟^{۱۱}

اما جای خشنودی است که در برابر این کژاندیشیها و واژگونه‌نگریها،
در میان ایرانیان هستند کسانی که راست می‌اندیشند و درست می‌نگرند و
براندیشه و گفتار و کردار نیک، انگِ باطل نمی‌زنند:

مسکوب تنها متفکری ژرف نگر نبود، بلکه در اخلاق و فضایل انسانی هم به راستی
نمونه بود. این را در برخوردهای سیاسی او به خوبی می‌توان دید. او برایم نقل کرد
که سرهنگ زیبایی- که بازجوی پروندهٔ او بود- به او پیشنهاد داده بود که اظهار
پشیمانی کند تا مورد عفو قرار گیرد. اما مسکوب به او گفته بود که حاضر نیست
برای آزادی و رفاه شخصی، از حیثیت و آبروی خود مایه بگذارد. . . از سوی دیگر،
با این که بعدها به راه و اندیشهٔ دیگری رفته بود؛ اما هرگز از یاران پیشین خود بد
نگفت و حاضر نشد آنها را برنجانند.^{۱۲}
در دنبالهٔ همین برداشت، در بارهٔ نگرش مسکوب به هنر و تعهد هنرمند،
می‌خوانیم:

او به این دیدگاه رسیده بود که هیچ چیز جز احساساتِ مستقلِ درونی نمی‌تواند و
نباید مبنای آفرینش هنری باشد. هنرمند تنها در برابر خود، وجدان و احساساتِ
خود، مسئولیت دارد. او از دید تعصب‌آمیز و جزم‌آلود تعهد هنری فاصله گرفته

بود و ادبیات حزبی را چیزی جز تبلیغ ایدئولوژیک نمی دانست که با ادبیات واقعی، فاصله ای بسیار دارد.^{۲۱}

در نگرش حق شناسانه دیگری به منش و کنش مسکوب می خوانیم:

مسکوب خود تجلی تعریف عرفانی فرهنگ ما از انسان بود. انسانی شکننده، اما سخت همچون سنگ. مردی گریزنده از هرچه مبتذل، اما دل باخته توده های معصوم انسانی. صاحب دلی عاشق که از مثلث عشق و معشوق و عاشق، این آخری را کمترین می دانست تا کس از او نشنود که منم! انسانی شریف، پاکدامن، باهوش و ساده دل، شادمان و همیشه شادی بخش، درستکار و امین.^{۲۲}

آشنائی من با مسکوب- که سپس به پیوند و دوستی ژرف و پایدار چهل ساله تبدیل شد- به آغاز دهه چهل و اندک زمانی پس از نشر مقدمه ای بر رستم و اسفندیار باز می گردد. در آن زمان، من در دانشگاه تهران سرگرم تدوین پایان نامه دوره دکتری خود با عنوان «آیین پهلوانی در ایران باستان» بودم و بی تابی و شوری وصف ناپذیر برای راه تابی به جهان رازپوش و شگفت شاهنامه و پژوهش در پشتوانه ها و خاستگاههای آن در فرهنگ باستانی ایرانیان، در ژرفای جانم موج می زد. اما گفتارها و کتابهای شاهنامه شناختی که تا آن زمان نشر یافته بود و آنها را خوانده بودم (با همه ارزشها و بایستگیهایشان) و رهنمودها و یادآوریهای استاد راهنما (با همه سزاواری و سودمندی اش) هیچ یک به تنهایی مرا خرسند نمی کرد و بدان پوشی که خواهان آن بودم نمی کشاند.

کتاب مسکوب (با همه کوچک نمایی اش)، اخگری بود که سوختبار نهفته در جانم را به یکباره برافروخت و به «آتشی که نمیرد همیشه در دل ما» تبدیل کرد. بی درنگ برآن شدم که راهی به کانون این اخگر فروزنده بجویم و گرمای جان بخش آن را از نزدیک دریابم. پرس و جویی کردم و مسکوب را یافتم و قرار دیداری گذاشتیم. بی «جستن هیچ آداب و تکلیفی» مرا پذیرفت و برادرانه و خودمانی با من به گفت و شنود نشست، انگار که برادر یا دست کم- دوست دیرینه یکدیگر بوده و سالها با هم در زیر یک سرپناه به سر برده باشیم. من نیز- که هیچ تکلفی در برخورد و رفتار او ندیدم- «هرچه را که دل تنگم می خواست» باز گفتم و نطفه دوستی فرخنده چهل و چند ساله ما در همان دیدار یکم، بسته شد و در زهدان زمان بالید و در دامن روزگار پرورش یافت و

برومند شد.

مسکوب به خواهش من، پس از خواندن طرح نخستین و پیش نوشتِ پایان‌نامه ام، به گفت و گویی گسترده با من نشست و چکیده دانش و پژوهش ایران‌شناختی و شاهنامه پژوهی خود را بی کمترین دریغ و تنگ نظری در اختیار من گذاشت و بزرگوارانه و فروتنانه از من خواست که در سامان بخشی و پسین به آن پایان‌نامه، هیچ نامی از او نبرم و هیچ اشاره‌ای به یاریها و رهنمودهای او نکنم. در آغاز دهه پنجاه، هنگامی که مسکوب در دانشگاه آزاد ایران، سرپرستی بخش زبان و ادبیات فارسی را عهده دار بود، مرا - که در دانشگاههای اصفهان و جندی شاپور اهواز کار می کردم - به همکاری در طرح ریزی برنامه های آموزشی و تدوین کتابهای درسی برای آن دانشگاه فراخواند و در همین چارچوب، قرارداد تألیف کتابی در باره فرآیند شکل گیری ادب حماسی فارسی را از سوی دانشگاه با من بست. من کار تألیف آن کتاب را - که دیگر دیسه و گونه رساتر شده پایان نامه دانشگاهی ام بود - به پایان رساندم و دست نوشت کتاب را برای ویرایش بدو سپردم. یادداشتهای ویرایشی و نکته های انتقادی آموزنده وی در حاشیه های آن دست نوشت، درس تمام عیار روش شناسی پژوهش و به ویژه رهنمود راز آموزی برای درآمدن به جهان حماسه ایران بود. کتاب، پس از ویرایش جانانه و آگاهانه او داشت آماده چاپ می شد که بانگ توفان برآمد و به گفته بیهقی - «کارها از لونی دیگر شد» و برگهای آن دفتر حماسه پژوهی نیز به تاراج رفت!^{۲۳}

مسکوب یکبار هم در همان دانشگاه آزاد ایران، شورای بزرگی از دست‌اندرکاران پژوهش و تدریس متنهای ادبی فارسی، به منظور چاره اندیشی برای یافتن راهکارهای اثر بخش تری در این راستا تشکیل داد که من و دوست زنده یادم هوشنگ گلشیری را هم بدان فراخواند. بخشهایی گسترده به عمل آمد و طرحهایی به میان گذاشته شد. اما باز هم با رویدادهای بعدی «کشتگاه» ادب و فرهنگ، «خشک ماند» و «تدبیرها بی سود و ثمر گشت».^{۲۴}

پس از آن سالها و آن طلی دو دهه اخیر نیز که نخست او از ناچاری غربت نشین شد و سپس برخی ناگزیری ها مرا به گوشه دوری از نیم کره جنوبی پرتاب کرد، پیوند و پیمان ما همچنان استوار و پایدار ماند و جدا از یافتن توفیق سه بار دیدار (تهران - ۱۳۷۲، سیدنی - ۱۳۷۶ و پاریس - ۱۳۷۸)، پیوسته در تماس و گفت و شنود و رایزنی و داد و ستد فکری و فرهنگی بودیم و این روند، مایه پویایی و شادابی من در کارهای ایران شناختی ام شد. در میان سه دیدار یاد کرده، دومین آنها با سفر ده روزه شاهرخ به استرالیا

برایم رویدادی بس فرخنده و پر شور بود. بنیاد فرهنگ ایران در استرالیا و دانشگاه سیدنی که دومین گردهمایی ایران شناختی را زیر عنوان «از اوستا تا شاهنامه» برای روزهای ۱۷-۲۶ بهمن ۱۳۷۶/۶-۱۵ فوریه ۱۹۹۸ تدارک دیده بودند، شماری از دانشوران و پژوهشگران ایران شناس را از ایران و دیگرکشورها به منظور حضور و سخنرانی در نشستهای ده روزه این گردهمایی پژوهشی، به سیدنی فراخواندند. شاهرخ مسکوب نیز در زمره آنها بود و سخنرانی اش «اشاره‌ای به یک شالوده اخلاقی در اوستا و شاهنامه» نام داشت. جدا از همه ارزشهای آن گردهمایی دانشی و پژوهشی و فایده‌های به حاصل آمده از سخنرانیها و گفت و شنودها و داد و ستدهای فکری، برای شخص من، توفیق ده شبانه روز پی در پی و پُر و پیمان، هم نشینی و هم سخنی با مسکوب- آن هم پس از سالها پرت افتادگی ما در دو غربتگاه دور از همدیگر- برکت و فیضی وصف ناپذیر و فراموش ناشدنی بود.^{۲۵}

واپسین دیدارم با آن یار هوشیار و رهنمون و مددکار دیرینه، در سفرم به پاریس در زمستان ۱۳۷۸ (نوامبر- دسامبر ۱۹۹۹) بود که در طی آن، شبی هم به شنیدن سخنرانی آموزنده دکترا عباس میلانی در تالار سخنرانیهای انتشارات خاوران رفتیم. از آن پس دیگر تنها نامه نگاری و گفت و شنود تلفنی داشتیم که آخرینش در نوروز سال پیش (سه هفته پیش از خاموشی اندوهبار او) بود. بی هیچ آه و ناله و پیچ و تاب^{۲۶} اشاره ای کوتاه کرد به بیماری تباه کننده و فرساینده و طاقت سوزش و این که پزشکان چاره و درمانی جز پی در پی عوض کردن خونس نمی شناسند.^{۲۷} اما در همان حال، همچنان سرشار از جان مایه همیشگی زندگانی اش، با صدایی کم توان شده، ابراز خشنودی کرد از این که آخرین نمونه چاپی کتاب *ارمغان مور* را از تهران برایش فرستاده اند و امیدوار است که نشر آن به درازا نکشد.^{۲۸}

سخن گفتن در باره زندگی و کارنامه سرشار فرهنگی و ادبی شاهرخ مسکوب و از آن برتر، لایه های گوناگون منش و کنش فردی و سلوک اجتماعی او کاری است آسان و ناشدنی (سهل و ممتنع). از یک سو آسان است؛ زیرا درخشش چشمگیر اندیشه و فرهنگ والای او در یکایک برگ های هزاران گانه کارنامه زرینش، به ظاهر جایی برای ابهام و ناشناختگی باقی نمی گذارد. اما از سوی دیگر دشوار و ناشدنی است؛ چرا که شخصیت انسانی و فرهنگی او- به رغم ساده نمائی اش- چند بُعدی و بسیار ژرف و گران مایه است و خواستار شناخت فراگیر و رسای او، نیازمند آن است که در گستره اندیشه و فرهنگ و ادب و

حماسه و عرفان ایرانی و انسانی تا اندازه ای راز آشنا و اهل باشد و کلید واژه‌های اصلی چنین جستاری را بشناسد تا از لایه های آشکار تحلیلهای او بگذرد و به هزار توهای ناپدیدار راه یابد و گوهر شب چراغ آزاد اندیشی و آدمی‌خویی را فراچنگ آورد.

بی گمان، تاریخ فرهنگ شناسی و ادب پژوهش ایرانیان، به ویژه در فراخنای حماسه ملی به دو دوره پیش و پس از شاهرخ مسکوب بخش می شود. برماست که مرده ریگ گرانبار این فرزانه بزرگ روزگاران را قدر بشناسیم و ارج بگذاریم و پاس بداریم و کار مسکوب‌خوانی و مسکوب‌شناسی را پایان یافته نینگاریم. ما تازه در آغاز راهیم و جای دریغ بسیار است که لایه های زیادی از جامعه ایران و به ویژه نسل جوان - که بیشترین شمارمردم ایران امروزند - هنوز از رویداد پدیداری مسکوب در تاریخ فرهنگ این سرزمین آگاهی چندانی ندارند و اهمیت آن را چنان که باید و شاید، باز نمی شناسند.^۱ این خویشکاری همه ما دست اندرکاران فرهنگ و ادب و ایران شناسی است که نگذاریم میراث اندیشه و پژوهش او مهجور و ناشناخته بماند. بایسته است که آن را به میان همه قشرهای اجتماعی، به ویژه فرهنگیان، دانش آموزان، دانشجویان و دانشگاهیان ببریم و بیش از پیش به همگان بشناسانیم تا از این پیش، در عرصه فرهنگ و ادب و ایران‌شناسی و ایران دوستی، همه مسکوبی بیندیشیم و مسکوبی رفتار کنیم. چنین باد!

۲۰ اردیبهشت ۱۳۸۴ / ۱۰ می ۲۰۰۵

کانون پژوهش های ایران شناختی (CEIS)

تانزویل، کوینزلند - استرالیا

پانویست ها:

- ۱- اسماعیل نوری علا، نشریه الکترونیک ایران امروز، ۲۳ فروردین ۱۳۸۴.
- ۲- اطلاعاتی جمعی از چهره های فرهنگی و ادبی، همان، اردیبهشت ۱۳۸۴.
- ۳- آنتیکون، ادیب شهریار، ادیب در کُنوس و افسانه های تبای، چهار اثر سوفوکلس (به ترتیب ۱۳۳۵، ۱۳۴۰، ۱۳۴۶ و ۱۳۵۲). پرومته در زنجیر اثر آشیل (۱۳۴۲) و محزل محزل های سلیمان (۱۳۷۳) از جمله این ترجمه هایند.
- ۴- کسانی در گذشته کوشیده اند و هنوز هم می کوشند که این نوزایش فکری و فرهنگی در مسکوب را وادادگی سیاسی و روی گردانیدن از عرصه مبارزه اجتماعی وانمایند؛ اما برداشت آگاهانه و بی غرضانه و درست، برخلاف این است و مسکوب سیاسی- اجتماعی به معنای دقت، فرهنگ، و فلسفه، واژه را باید از همان هنگام بال گشایی و آغاز پرواز آزاد او

بازشناخت.

۵- مسکوب در تاریخ ۳۰ فروردین ۱۳۵۸ گفتار تحلیلی بلندی با عنوان «مگر امام نمی‌تواند اشتباه کند؟» در *آینده‌مان* روزنامه صبح تهران انتشار داد که در آن به نسبی بودن کردار همه آدمیان پرداخت. افزون بر آن، در سالهای تلخ دوری ناخواسته از میهن محبوبش، جدا از کتابهای متعددی که با نام خود نشر داد، چند اثر تحقیقی خود را نیز به سبب درون مایه انتقادی بی پروا و ناپرهیزکارانه شان، ناگزیر با نامهای مستعار منتشر کرد. *مسافرنامه* (ش. البرزی)، *جهاد و شهادت* (کسری احمدی)، و *بررسی عقلانی حق، قانون و عدالت در اسلام* (م. کوهیار) از این جمله اند.

۶- نخستین سطر از شعر بلند ناقوس سروده نیما یوشیج است. نمونه هایی از شعر نیما یوشیج، تهران، جیبی، ۱۳۵۲، ص ۷۵.

۷- شاهرخ مسکوب، *مقدمه ای بر رستم و اسفندیار*، تهران، امیرکبیر، جیبی ۱۳۴۰، ص ۱.

۸- رویکرد مسکوب به *شاهنامه*، از نوع توجه یک «علامه» یا «فاضل مفضال» نبود که به همتی از «عهد دقیانوس» دست یافته باشد و بخواهد در آن به «بحث و فحش» پردازد و بر آن «تعلیقات» بنویسد و با «خفض جناح» و آوردن وصف «اقل العباد» همراه نام نامی خویش، به «حلیه طبع بیاراید». مسکوب *شاهنامه* را همچون کوهساری بلند می بیند که می توان بدان پناه برد و در آن دم زد و بال گشود و از فرومایگی روزمرگی و زهر ابتذال رهایی یافت و به آرامش جان و روان رسید. صرف فرض نبودن فردوسی، کابوس هولناک یک زندگی گونه حقیر و فقیر را به ذهن او تداعی می کند:

«مدتی است در فکرم که برگردم به یکی دو داستان، به جایی در کوهسار بلند *شاهنامه* تا دلم باز شود و زهر ابتذال و ملال هر روزه را بگیرم. اگر فردوسی نبود، زندگی من چقدر فقیرتر بود. یادش روشنایی و بلندی است.» شاهرخ مسکوب، *روزها در راه*، پاریس، خاوران، ۱۳۷۹، ج ۲، ص ۵۵۷.

مسکوب نه در بیرون و در کنار *شاهنامه*، بلکه در درون آن بود و ناب ترین و شکوهمندترین دم های زندگی خود را هنگام هایی می دانست که در باغ جاودانه سبز حماسه ی ایران گشت و گذار داشت و با حکیم بزرگ توس و پهلوانان سرافراز آفریده اش دم می زد. او با آدمی خوی ترین نقش ورزان این منظومه خورشیدی خرد و فرهنگ، همذات پنداری داشت و در حضور شکوهمند آنان، خود را رها شده از خوارمایگی ایرانی گرفتار و درمانده و شکست خورده بودن، می انگاشت: «... گفت و گوی پیران و رستم را، در نخستین دیدار پس از مرگ سیاوش، خواندم و روحم سربلند شد. چه شاهکاری! چه پیرانی! به به! این زبان بدبختی ایرانی بودن را جبران می کند.» همان، ج ۱، ص ۳۲۶.

درباره پیران و رستم، پهلوان و سردار بزرگ تورانی و روایت مرگ او (انسانی ترین، شکوهمندترین و پهلوانی ترین مرگ در *شاهنامه*)، ن ک به: شاهرخ مسکوب، *روزها در راه*، ج ۲، صص ۵۴۱-۵۴۳ و جلیل دوستخواه، *حماسه ی ایران، هادمانی از فراسوی هزاره ها*، سوئد، نشر باران، ۱۳۷۷، صص ۶۳-۱۰۲.

- ۹- اسماعیل نوری علا، همان، شماره ۱.
- ۱۰- اطلاعیه، همان، شماره ۲.
- ۱۱- گشت و سحر در باغ، تهران، باغ آینه، ۱۳۷۱؛ چند گفتار در فرهنگ ایران (زنده رود و چشم و چراغ، اصفهان و تهران - ۱۳۷۱)، داستان ادبیات و سرگشت اجتماع، تهران، فرزانه روز، ۱۳۷۳؛ خواب و خاموشی، لندن، دفتر خاک، ۱۹۹۴؛ و سفر در خواب، پاریس، خاوران، ۱۳۷۷/۱۹۹۸، از این جمله است.
- ۱۲- اطلاعیه، همان.
- ۱۳- سیروس علی نژاد، بخش فارسی رادیو بی بی سی، ۲۴ فروردین ۱۳۸۴.
- ۱۴- مسعود بهنود، نشریه الکترونیک ایران امروز، ۲۴ فروردین ۱۳۸۴.
- ۱۵- اسماعیل نوری علا، همان.
- ۱۶- پیک هفته وابسته به نشریه الکترونیک پیک نت، ۲۶ فروردین ۱۳۸۴.
- ۱۷- «هرکه نائخت از گذشت روزگار / نیز نامزد ز هیچ آموزگار (رودکی).
- ۱۸- فصلنامه بخارا، شماره ۳۷، تهران-مرداد و شهریور ۱۳۵۳، صص ۳۲۹-۳۵۲.
- ۱۹- همان، شماره ۱۸، ص ۳۵۲.
- ۲۰ و ۲۱- مهدی خانبابا تهرانی، بخش فارسی رادیو بی بی سی، ۲۵ فروردین ۱۳۸۴.
- ۲۲- اسماعیل نوری علا، همان.
- ۲۳- خوشبختانه اکنون پس از نزدیک به سه دهه از آن هنگامه، چکیده پژوهیده تر و ویراسته تری از آن جستار که در دو دفتر جداگانه تالیف و تدوین شده، در تهران در زیر چاپ است و امید می رود که همین امسال نشر یابد.
- ۲۴- «کشتگاهم خشک ماند و یکسره تدبیرها / گشت بی سود و ثمر!» نیما یوشیج، نمونه های شعر آزاد، ص ۱۰.
- ۲۵- روزی که مسکوب به استرالیا آمد، به خواهش سرپرست بنیاد فرهنگ ایران در استرالیا (و بیشتر به شوق دیدار هرچه زودتر شاهرخ) برای پذیره او به فرودگاه سیدنی رفتم. شامگاه که خورشید داشت در دریا ناپدید می شد، هواپیمای آورنده مسکوب فرود آمد. در تالار فرودگاه با دیدگانی پر از اشک شوق، به سوی آن قامت سرافراز آزادگی شتافتم و در آغوشش گرفتم و به گرمی بوسیدمش و به شاباش دیدارش گفتم:
- «ای اختر روشنگر هنگام غروب / ای آمده از شمال گیتی به جنوب دیدار تو فرخنده و گفتار تو خوب / ای شاهرخ! ای رفیق دیرین! مسکوب!»
- ۲۶- سر کوه بلند آمد عجبایی / نه هیچش ناله ای، نه پیچ و تاب / نشست و سر به سنگی هشت و جان داد / غروبی بود و غمگین آفتابی! مهدی اخوان ثالث، آخر شاهنامه، تهران، ۱۳۳۷.
- ۲۷- من که تجربه تلخ خاموشی بار دیگر، زنده یاد مهرداد بهار با همین بیماری را داشتم، از این حرف شاهرخ دلم فرو ریخت و دانستم که سایه آن سرو بلند، دیری بر سرم نخواهد ماند.

۲۸- گفتارهای چهارگانه این کتاب، *ارمغان مور*، نخستین بار در چند دفتر از فصلنامه *ایران نامه* (۱:۲۰- زمستان ۱۳۸۰، ۴:۲۰- پاییز ۱۳۸۱، ۳:۲۱- پاییز ۱۳۸۲ و ۴:۲۱- زمستان ۱۳۸۳) در مريلند (آمریکا) نشر یافت و در هنگام نشر آنها با مسکوب بحث و تبادل نظر گسترده ای داشتیم.

۲۹- شاهد از غیب می رسد! اشاره نمونه وار یکی از جوانان امروز را که بی پرده پوشی از "غریبه" بودن مسکوب برای نسل خود سخن می گوید، در اینجا باز می آورم:

«... برای خیلی از هم نسلان من - که به نسل سوم انقلاب معروفیم - شاهرخ مسکوب تقریباً یک غریبه است، همان طور که دیگرانی مثل او. با این همه، مسکوب اهل همین آب و خاک است و برای ارتقای فرهنگش زحمات بسیار کشیده و پرداختن به او، شاید به نوعی، ادای دینی است که بر عهده داریم و این ادای دین، جز با نوشتن درباره اش، امکان پذیر نخواهد بود.» بهرام میناوند، ماهنامه الکترونیک *روزنه*، اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۴ / می و جون ۲۰۰۵.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی